

مادران صبر مادران معراج

← روایت‌هایی از مادران شهید به مناسبت تولد حضرت فاطمه زهرا (س) و روز مادر

📍 [شهروند] روز مادر، یکی از مناسبت‌های زیبا در تقویم

کشورمان است؛ روزی که می‌توانیم عشق و محبت خودمان را نثار مادران مان کنیم. هرچند در این روز مادرانی هستند که فرزندان‌شان را تقدیم اعتقادات و دفاع از وطن کرده‌اند. مادران صبوری که از یک فرزند تا چندین فرزندانشان برای دفاع از این آب و خاک، جان دادند تا یک و جب از این سرزمین مان به یغما نرود. تعداد این مادران بزرگوار کم هم نبوده. دی‌ماه سال گذشته بود که سید امیرحسین قاضی‌زاده اشمنی، رئیس وقت بنیاد شهید و امور ایثارگران، آمار از تعداد این مادران شهید ارائه داد. این آخرین آمار بود که در این زمینه ارائه شده و طبق آن، ۲۱۹ هزار و ۸۶۲ مادر شهید و ۵۵ هزار همسر شهید در کشور داریم. همچنین از این ۲۱۹ هزار و ۸۶۲ مادر شهید، ۲۱۱ هزار مادر یک شهید، ۸ هزار و ۱۰۰ مادر دو شهید، ۶۳۷ مادر سه شهید، ۸۶ مادر چهار شهید، ۳۲ مادر پنج شهید، ۳ مادر شش شهید، ۱ مادر هفت شهید، ۱ مادر هشت شهید و ۲ مادر نه شهید در کشور داریم. در این گزارش سه روایت از این مادران شهید را انتخاب کرده‌ایم و بخش‌های مهم‌شان را ارائه کرده‌ایم. این روایت‌ها مستند هستند به گفت‌وگوهای این مادران شهید با خبرنگاری «تسنیم» و سایت «نور نیوز».

بعدها فهمیدم آن خبرنگار شهید (آوینی) بود...

روایت مادر شهیدان خالقی پور

همه فرزندان ایران

فروغ منهی، مادر شهیدان خالقی پور، سه فرزندش را تقدیم نظام و انقلاب کرده است. اولین شهید این خانواده داود خالقی پور متولد سال ۱۳۴۴ بود که در سال ۱۳۶۲ یعنی در ۱۸ سالگی و در عملیات پرافتخار و غرورآفرین خیبر و در جزیره مجنون به شهادت رسید. دو شهید دیگر یعنی فرزند دوم و سوم خانواده، رسول و علیرضا، به ترتیب متولد سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۵۰ بودند که در سال ۱۳۶۷ و در سنین ۲۱ و ۱۷ سالگی در منطقه شلمچه و در آغوش یکدیگر به شهادت رسیدند. حاج محمود خالقی پور، پدر این خانواده هم که از رزمندگان هشت سال دفاع مقدس بود، چند سال قبل درگذشت و به فرزندان شهیدش پیوست. مادر شهیدان خالقی پور درباره فرزندان شهیدش می‌گوید: «سال‌هاست که با خاطرات آنها زندگی می‌کنم؛ خاطراتی که همه آنها برایم شیرین است. روزی که امام فرمان تأسیس بسیج ۴ میلیونی را اعلام کرد، حاج‌آقا خالقی پور به همراه داود رفتند و اسم نوشتند. و این تنها همسر و پسران من نبودند که به جنگ رفتند، هر خانواده‌هر توانی که داشت در طبق اخلاص گذاشت و تقدیم کشور کرد. به یاد دارم در آن زمان خانه‌ای نبود که شهید نداشته باشد، چون مردم یکدل و همراه می‌خواستند که کشور بماند و مقابل دشمن صف‌آرایی می‌کردند. شرایط طوری بود که نمی‌شد من بگویم فرزند من نرود، همسایه بگوید فرزند من نرود. شرایط طوری بود که همه باید دست به دست هم می‌دادند و از کشور دفاع می‌کردند. اصلاً ما خجالت می‌کشیدیم که فرزندان ما به جنگ نروند و فرزندان همسایگان یا هر کس دیگری مثل برگ درخت ریخته شوند؛ فرقی نداشت، همه آنها فرزندان ما بودند.»

ماجرای مصاحبه شهید آوینی

این مادر بزرگوار در ادامه گفته است: «در ابتدای جنگ، حاج‌آقا عازم جبهه شد و از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ جبهه بود. به همین ترتیب هر زمان که نیاز می‌شد،

برادرانی که در آغوش هم شهید شدند...

مادر شهیدان خالقی پور می‌گوید: «شب عید بود و می‌دانستم که پنج ماه است پدر و پسر همدیگر را ندیده‌اند. به همین خاطر گفتم پسر را دفن نکنید تا حاجی بیاید! هیچ‌کس جرأت گفتن خبر شهادت داود را به حاجی نداشت. خودم گوشی را گرفتم و گفتم خسته نباشی رزمنده، خدا امانتی را که داده بود گرفتم. حاجی گفت: واضح‌تر بگو چه اتفاقی افتاده است. گفتم: داود شهید شده است. چند لحظه مکث کرد و گفت: انالله و انا الیه راجعون. مراسم تشییع داود در پنجم فروردین سال ۶۳ برگزار شد و با شروع عملیات خیبر، حاجی دوباره عازم جبهه کردستان شد. علیرضا و رسول در سنین ۲۱ و ۱۷ سالگی در شب عید قربان در منطقه شلمچه در آغوش یکدیگر به شهادت رسیدند.»

۴ پسر شهید شدند، شکر می‌کنم

روایت مادر شهیدان جاویدنیا

سه روز بعد...

فاطمه عباسی ورده، مادر شهیدان احمد، علی، یونس و محمد جوادنیا است که چهار پسرش را راهی جبهه‌ها کرد و خبر شهادت‌شان را شنید. می‌گوید خدا چنان صبری به او داده که سال‌هاست توانسته جای خالی آنها را ببیند و بازم شکرگزار باشد. او از دوران کودکی فرزندان‌ش این‌گونه یاد می‌کند: «همسرم در اداره داری کار می‌کرد و پس از ازدواج، همراه مادرش در محله پامنار تهران زندگی‌مان را آغاز کردیم. ۴ سال آنجا بودیم، سپس به خیابان سیروس آمدم و ۲ سال هم منزل پسران‌امی زندگی کردیم که پسر بزرگم جواد به دنیا آمد و پس از آن ساکن خانه‌ای در خیابان بهار شدیم که دو اتاق بیشتر نداشت. هنوز هم همین جا زندگی می‌کنیم. جایی که هنوز بوی پسران شهیدم را می‌دهد و صدای خنده‌های‌شان را حس می‌کنم. چند سال بعد احمد به دنیا آمد و پس از آن علی و یونس به دنیا آمدند. محمد آخرین پسر بود و آخرین شهید شد. در این سال‌ها درس صبر و مقاومت را بارها مرور کردم و خوشحالم که از کوران حوادث سربلند بیرون آمده‌ام. احمد با گروه شهید چمران به کردستان رفت. هنگام رفتن به شوخی گفتم اگر مرا با آمبولانس آوردند یعنی اینکه شهید شده‌ام و اگر با هواپیما آمدم جزو زخمی‌ها هستم و اگر خودم آمدم یعنی اینکه سالم هستم. سه روز از رفتن آنها می‌گذشت که کومله تعدادی خمپاره به پادگان‌شان شلیک کرده بود و احمد به شهادت رسید. احمد ۲۲ سال داشت و جنازه‌اش ۳۸ روز در پادگان مانده بود. او جزو نخستین شهیدای پس از انقلاب بود که همراه شهدای دیگر از مقابل مدرسه شهید مطهری تشییع شد. وقتی خبر شهادت او را دادند سجده شکر به جا آوردم و گفتم خدا یا شکر که پسرم به آرزوی‌ش رسید.»

دو شهادت به فاصله چند ساعت

خانم عباسی ورده در ادامه می‌گوید: «وقتی احمد شهید شد، یونس و علی به جبهه رفتند. علی در عملیات آزادسازی خرمشهر با اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. چند ساعت بعد هم یونس به شهادت رسید اما خبر شهادت او را سه روز بعد در مراسم بزرگداشت علی به ما گفتند. در مسجد امام رضا (ع) همه میهمان‌ها نشستند بودند که خبر شهادت یونس را به پدرش دادند. در آن مراسم پدرش پشت میکروفون مسجد رفت و با صدای بلند گفت خبر شهادت سومین پسر ما هم به من دادند، همگی فردا برای تشییع پیکر او بیایید. همین که این خبر را گفت غوغایی در مسجد به پا شد. به دخترانم گفتم مبادا گریه کنید. وصیت برادران تان است که کسی گریه شما را نبیند. آنها راه خود را انتخاب کرده و باید می‌رفتند. ۷ سال بعد هم محمد رفت. قبل از رفتن به او گفتم سه برادرت شهید شده‌اند، دیگر نیازی نیست بروی. تو تحصیل کرده هستی و باید به دانشگاه بروی. محمد گفت راهم را انتخاب کرده‌ام و می‌دانم شهید می‌شوم. چندی بعد او هم در عملیات کربلای ۸ در جزیره فاو به شهادت رسید.» مادر شهیدان جوادنیا بهترین لحظات زندگی‌اش را دیدار با امام (ره) و حضور رهبر معظم انقلاب در منزل‌شان می‌داند و می‌گوید: «چند ماه بعد از شهادت محمد، من و همسرم به دیدار امام (ره) رفتیم. دیدارمان در روزهایی بود که امام (ره) حال مساعدی نداشت. آن شب وقتی به خانه بازگشتیم تا صبح اشک ریختم. دو بار هم رهبر معظم انقلاب به خانه ما آمدند. ایشان به ما گفتند که شما مادران شهید، چشم و چراغ ما هستید. از این دیدار خیلی روحیه گرفتم. در این مدت چند بار به سفر حج و زیارت کربلا رفتم و بارها به جای پسرانم که آرزوی زیارت قبرشش گوشه امام حسین (ع) را داشتند، زیارت کردم.»

فرزندی که ۱۸ سال روی تخت بود!

روایت مادر شهید تقی طاهرزاده

هیچ وقت از دیدنش سیر نشدم

زندگی شهید تقی طاهرزاده از دردناک‌ترین وقایع سال‌های دفاع مقدس است. شهیدی که در ۱۷ سالگی به جبهه رفت و یک سال بعد جانباز شد. موج انفجار به‌گونه‌ای بود که او به کما رفت و بعد از بیرون آمدن از کما، ۱۸ سال بعدی زندگی را بدون اینکه بتواند کلامی بگوید یا تحرکی داشته باشد، زندگی کرد، تا اینکه سال ۱۳۸۸ به شهادت رسید. اشرف ابراهیم‌زاده، مادر این شهید بزرگوار می‌گوید: «محمد تقی سال، ۱۳۴۹ به دنیا آمد. ۱۷ سال داشت. مثل بقیه تصمیم به جبهه رفتن گرفت و من و پدرش استقبال کردیم. در تیرماه ۶۷، در عملیات فاو در شلمچه مجروح شد. آسیب مغزی، قدرت حرکت، گفتار، بلع و نیمی از هوشیاری او را مختل کرد. پزشکان بیمارستان شهید صدوقی اصفهان که محمدتقی پس از مجروحیت در آنجا بستری شده بود، همگی احتمال می‌دادند بیشتر از ۴۰ روز زنده نماند. اما این خواست و اراده خدا بود که محمدتقی ۱۸ سال دیگر هم کنار ما ماند. خدا می‌خواست جگرگوشه‌ام کنارم باشد تا برایش مادری کنم. پس از این اتفاق، تا دو سال در بیمارستان بستری بود اما از سال ۶۹ و پس از مرخص شدن از بیمارستان، ۱۶ سال در منزل از او پرستاری کردیم. همسرم هم مغازه کفاشی‌اش را تعطیل کرد و در خانه نشست. می‌گفت می‌خواهم برای همیشه به محمدتقی خدمت کنم. او عاشقانه به پسرمان خدمت کرد. جسم محمد تقی کاملاً بی‌حرکت بود، با این حال پدرش روزی چند مرتبه او را شست و شو می‌داد. در طول شبانه‌روز هم او را جابه‌جا می‌کرد و حتی اجازه نمی‌داد به اندازه سر ناخنی بدنش زخم شود. وقتی من و همسرم کنار تخت او می‌رفتیم و صدایش می‌زدیم، چشمانش را باز می‌کرد و با نگاهش مرا در عشق خودش سیراب می‌کرد. یک بار وقتی صدایش زدم و گفتم مرا دعا کن،

اشرف ابراهیم‌زاده روزی را که رهبر انقلاب به عبادت محمدتقی آمد به خوبی به یاد دارد: «آقا وارد منزل شد، دستی روی پیشانی محمدتقی کشید و ذکری گفت؛ تقی چشمانش را باز کرد و او را تماشا کرد. آقا به محمدتقی گفتند: «پسرم تو بین دنیا و بهشتی.» واقعاً جمله درستی بود، او بین دنیا و بهشت بود و آخر هم بهشت را انتخاب کرد.»

ماجرای دیدار رهبر انقلاب

اشرف ابراهیم‌زاده روزی را که رهبر انقلاب به عبادت محمد تقی آمد به خوبی به یاد دارد: «آقا وارد منزل شد، دستی روی پیشانی محمدتقی کشید و ذکری گفت؛ تقی چشمانش را باز کرد و او را تماشا کرد. همه از خوشحالی اشک می‌ریختم. آقا سوالاتی پرسیدند در خصوص نحوه شست‌وشو، غذا و خیلی مسائل دیگر محمدتقی. آقا درباره شنوایی محمدتقی سوال کردند. وقتی متوجه شدند که فرزندم شنوایی دارد با او صحبت کردند. دست روی سر و صورت آقاتقی می‌کشیدند و او نیز گریه می‌کرد. آقا اشک‌های محمد تقی را پاک می‌کردند. آن شب خانه ما بوی بهشت می‌داد. آقا به محمدتقی گفتند: «پسرم تو بین دنیا و بهشتی.» واقعاً جمله درستی بود، او بین دنیا و بهشت بود و آخر هم بهشت را انتخاب کرد.»

